

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

تا آنجایی که یادم هست در مسئلهٔ عینیت یا عدم عینیت صفات با ذات در مسئلهٔ وحدت و در حیات صحبت شد و عرض شد که وحدت به معنای احدیت انتزاع لاینفک ذات و ذات در مقام استقرار خود نمی‌تواند منفک از اتصاف به احدیت باشد و همین‌طور در مسئلهٔ حیات که حیات به معنای نفس قوام ذات در مرحلهٔ هویت خود است. ذات در مرحلهٔ هویت خود ماهیتی ندارد؛ **ماهیتةً اِنْبِیَّةً!** ولی تشخیص و همان موجودیت و بقاء و قوام خود ذات - با عبارتهای مختلف - که همه حکایت از یک محکی خارجی می‌کند و همان چیزی است که به او حقانیت و اصالت می‌دهد و انسان می‌تواند ذات را موجود اصیل، باقی، مستمر و مداوم تصور کند. ما به آن حالت، اطلاق حیات می‌کنیم. پس حیات مانند سایر موجودات که متصف به حیات هستند به معنای طرد عدم است. هم آن‌چنان که نفس وجود مساوق

با طرد عدم است و ما نمی‌توانیم هیچ معادلی بهتر و
گویاتر از این برای معنای وجود تصور کنیم، خود
وجود **بِأَشْكَالِهِ** و **بِأَنْوَاعِهِ** تمام اشکال و انواع در
حقیقت وجود دخالتی ندارد، بلکه وجود عبارت از
یک حقیقتی است که اشکال را اصالت می‌بخشد
نه اینکه آنها به وجود اصالت و واقعیت ببخشند!

وجود؛ عبارت از یک مفهوم طارد عدم

همین‌طور اگر ما بخواهیم خود وجود را تصور
کنیم منتها نه در مرحله مفهوم، یک وقتی می‌خواهیم
وجود را تصور کنیم و به عمقش پی ببریم، در اینجا
مسئله عدم نمی‌تواند نقشی در تصور ما داشته باشد
گرچه عدم ما را به یک مفهوم مبهم و قابل اعتمادی
می‌رساند چون معنای عدم یک معنای خیلی روشنی
است که آن به معنای نیستی است و نیستی از مفاهیم
ابتدائیه و بدیهیه و از مفاهیمی است که **لا يُقَامُ عَلَيْهِ**
الدلیل؛ احتیاج به دلیل ندارد. از مفاهیمی است که آن
مفاهیم، مفاهیم ضروری است و جزء اولیات است و
مفهوم عدم از اولیات از اولیات به حساب می‌آید.
برای هر کسی قابل تصور هست حتی یک بچه
دوساله و سه‌ساله هم معنای عدم را می‌فهمد. وقتی

که چیزی را گم می‌کند، ماشینش را گم می‌کند
می‌گوید: ماشین نیست، [یعنی] فهمیده دیگر، اگر
جلویش بود نمی‌گفت که نیست. ما می‌توانیم با
همین مفهوم ضد و معادل او را به معنای وجود
بگیریم.

پس وجود عبارت است: یک مفهومی که طارد
عدم است. اگر ما بخواهیم یک مقداری به آن
حقیقت واقعی وجود تأمل و موشکافی نکنیم و وارد
نشویم، یک معنای ابتدائی آن که همان معنای طرد
عدمی است کفایت می‌کند. این یک معنای بدیهی
است و شما می‌توانید به همین معنا و لفظ و کیفیت
حیات را هم از وجود انتزاع کنید، در هر جایی که
وجود هست در آنجا حیات هست. حالا نه اینکه
حیات حتماً حیاتی باشد که قابل حرکت باشد مانند
انواع حیوانات و سایر تغییرات و تبدلاتی که ما در
مورد حرکات وضعی می‌بینیم. حیات به معنای
استمرار. نبات هم حیات دارد و جماد هم حیات
دارد و حیات در جماد و در نبات به معنای
ظاهری‌اش، نفس البقاء است. یک چوب خشکی که

در بیابان یا در گوشهٔ حیاط شما افتاده است این چوب الآن در وجود خودش اظهار استغناء می‌کند و می‌گوید: من الآن چوبی هستم در کنار دیوار افتاده و با سایر اشیاء مجاور خودم متفاوت هستم. این یعنی حیات!

وجود مسئلهٔ حیات و علم در تمام موجودات

حالا بالاتر از این، چه معانی دارد، دیگر آن در بحث‌های دیگر می‌رود؛ مثل:

نطق آب و نطق خاک و نطق گل *** هست محسوس حواس اهل دل^۱

﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِ اللَّهِ﴾^۲، تمام اینها حکایت از مسئلهٔ حیات و علم در موجودات می‌کند، ما به آنها کاری نداریم! به آن مراتب بالاتر حیات که حکایت از حیات از موجود حی قیوم بالذات می‌کند که این در وجود و هویت خودش متدلی به آن وجود حی است و حیات خود را از آن حی می‌گیرد و آن حی است که از حیات خود بر این می‌دمد و این را متصف به حیات کرده است، اگر حی نبود حیات در این معنا نداشت، اگر او قادر و قدیر نبود قدرت در

۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸۶.

۲. سوره اسرا (۱۷) آیه ۴۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۷۷:

«هیچ چیز نیست مگر با حمد او تسبیح می‌گویند.»

این معنا نداشت، اگر او عالم و علیم نبود علم در این معنا و مفهومی نمی تواند داشته باشد که آن حالا یک معنای بالاتری است.

تعریف حیات در فلسفه و مقایسه آن با معنای عوامانه

البته مردم این بقاء را حیات نمی شمردند و وقتی مردم می گویند: یک چیزی حی است، تصورشان این است که راه برود و اگر راه نرفت می گویند که پس این حیات ندارد. بنابراین اگر فرض بکنید یک مرده و جنازه ای روی زمین افتاده باشد، می گویند: این جنازه حی نیست و مرده است درحالی که اگر منظور روح و نفسی بود که متعلق به این جنازه بود، آن که دیگر در اتصاف به حیات دیگر متدلی به بدن نیست. الان خود او حی است و به شکل دیگر و متلبس به لباس دیگر است. اگر مقصود خود بدن است که این الان برای خودش وجود و حرکت دارد، هزار حرکت جوهری در این کالبد در حال شکل گیری و در حال انجام است درحالی که مردم به این کالبد مرده می گویند و زنده نمی گویند و منظورشان از حیات عامیانه همین حیاتی است که اینها حرکت وضعی داشته باشد ولی مقصود از حیات در فلسفه عبارت

از آن حقیقتی است که به واسطه آن حقیقت
موجودیت شیء استمرار پیدا می‌کند، به آن حیات
گفته می‌شود. الآن این لیوانی که در دست من هست،
جان ندارد، همین جان ظاهری که موجب حرکت در
جهات مختلف سته باشد ولکن نفس همین
موجودیت او که او را از سایر اشیاء مجاور جدا و
مجزا می‌کند و شما احکام خاصی را بر این بار
می‌کنید و استفاده‌های خاصی را می‌کنید در اصطلاح
فلسفه به او حیات گفته می‌شود. حیات یک لیوان،
این حیات از این نقطه نظر با حیات این شیء دیگر و
با حیات این ضبط یکی است و با حیات این سایر
لوازم و اینها از این نقطه نظر یکی است. آنچه را که
یک مقداری اتصاف ذات را به حیات و عدم انفکاک
ذات را در حیات برای ما مشکل کرده است، همان
ارتکازات عامیانه‌ای است که ما از مسئله حیات در
ذهن داریم و می‌خواهیم با آن ارتکازات عامیانه
مطلب را در ذات باری یک مقداری مستبعد بدانیم.
اگر مطلب حیات که عبارت از همان بقاء
موجودیت شیء است برای ما جا بیفتد و روشن
بشود، صرف نظر از آن آثاری که دارد که حیات در

هرکدام از انواع اشیاء دارای اثر خاصی است که مختص به آن نوع و صنف و مصداق و موجودیت شیء است، اگر ما بخواهیم به این معنا حیات را توجیه و تفسیر کنیم شما هیچ گونه تمایز و بینونیتی بین مسئله حیات و وحدت در اتصاف شیء به وحدت و اتصاف شیء به حیات نمی یابید. در اشیاء، چطور اتصاف خود آن شیء به وحدت یک اتصافی است که به خود آن شیء نسبت دارد، نه به غیر او، در مسئله حیات هم مسئله به همین کیفیت است.

تسری اتصاف ذات به احدیت به سایر موجودات

در اینجا می خواهیم مطلب را یک مقداری بالاتر ببریم و اگر دقت بکنید می خواهیم مسئله اتصاف ذات به احدیت را هم به سایر موجودات تسری بدهیم. وقتی که حیات یک شیء را در نظر می گیریم آن حیات یک مسئله و امری است که اختصاص به خود شیء دارد و هیچ ارتباطی به اشیا مجاور و در دور خودش ندارد. این لیوان که الآن در دست من است، این متصف به حیات است و این حیات اختصاص به او دارد و هیچ ربطی به این پارچ آب و این شیشه آبی که الآن در اینجا هست ندارد. شما

تمام شیشه آب را بردارید خالی بکنید و بریزید و زیر پایتان له بکنید این لیوان طوری نمی شود، این دو ارتباطی به هم ندارند. شما این لیوان را ازین ببرید، این شیشه آب به جای خودش محفوظ هست و این ارتباط به او ندارد. شما یک لگد روی این ضبطی که در اینجا هست بگذارید و این را خرد و خمیر بکنید، وضع نوعیه او تغییر پیدا کرده و به یک شکل دیگر درآمده است، فرض کنید که قیمتش صد هزار تومان، دویست هزار تومان هست حالا قیمتش شده پنج قران، پنج تا یک قرانی، آدم باز می کند ببیند سیم هایش چطوری است یا فرض کنید یک دفعه افت می کند. این حیاتی که الآن در این وضعیت هست این خصوصیت را دارد که یک شیء را بالا برد و اگر آن حیات از دست برود یک مرتبه آن شیء پایین می آید. حالا آن شیئی که الآن تبدیل شد آیا حیات دارد یا ندارد؟ باز هم او حیات دارد. حیاتی است که دیگر دارای آن قیمت نیست و قیمت آن حیات به واسطه ترتب آثاری که بر این موجودیت شیء تعلق گرفته است چون با آن آثار قبلی تفاوت دارد، لذا ارزش از صد هزار تومان به پنج قران تنزل

پیدا می‌کند و پایین می‌آید.

سعی و جامع بودن مفهوم حیات

بنابراین همان‌طوری که عرض شد حیات در هر شیئی از نقطه‌نظر بقاء با سایر اشیاء مجاور یکی است یعنی مفهوم حیات، یک مفهوم جامع و سعی است که هم شامل نبات، انسان، جماد، مجردات، متکوّنات، عالم ماده و ماده می‌شود. این مسئله از نقطه‌نظر مفهومی مثل مسئله وجود است. در مسئله وجود، حقیقت وجود یک حقیقت عامی است که از نقطه‌نظر مفهومی، مفهوم سعی دارد و این مفهوم وجود همه انواع را در هر مرتبه شامل می‌شود ولی صحبت در اینجا است که آیا وجود متشخص هم قابل تسری است؟ یعنی وجود جزئی در مقوله جزئیت هم قابل تسری است یا اینکه او متفرّق و متوحد است؟ هر وجودی از هر قسم و هر نوع و هر صنفی که باشد وقتی که به مرتبه تشخص می‌آید دیگر قابل تسری نیست. این حقیقت وجود که در موجودیت این شیء هست با آن حقیقت وجودی که در موجودیت شیء دیگر هست از این نقطه‌نظر تفاوت دارد.

اینجاست که مسئلهٔ حیات هم در موجودات از این نقطه نظر متفاوت است یعنی حیات یک مفهوم سعی و شامل و جامع است که همهٔ موجودات را از نقطه نظر مفهومی **علی حدّ سواء** دربر می‌گیرد همان‌طور که مفهوم وجود هم همهٔ موجودات را **علی حدّ سواء** دربر می‌گیرد. موجودیت موجود فرق نمی‌کند چه منتسب به ذات باری تعالی باشد که اصل الوجود است و منبع و منشأ همهٔ موجودات، چه مربوط به یک ذرهٔ خارجی باشد، در خود اصل مفهوم وجود فرق و تفاوتی ندارد.

یک وقت من یک مقاله‌ای را از یک فرد خیلی معروفی می‌خواندم که معروف به فلسفه و حکمت هست و امروزه خیلی در دنیا مطرح است ایران هم نیست و به اصطلاح مردی از همین فکلی‌ها است، در صحبت‌هایی که می‌کرد یک مرتبه گفت که وجوبی که منتسب به پروردگار و ذات باری تعالی است از نقطه نظر حقیقت به مراتب بالاتر از وجوبی است که به سایر اشیاء و مسائل و مخلوقات و اینها برمی‌گردد! خیلی خنده‌ام گرفت! اینها چطور ادعای فضل می‌کنند در حالی که هرّ را از برّ تشخیص

نمی دهند؟!

عزیز من! وجوب که دیگر مقول به تشکیک نیست وجوب عبارت است از تحقق یک شیء بدون تسری و تطرّق احتمال مخالف که همان معنای عدم باشد و این ملزوم برای تجمع علل و اسبابی است که آن علل و اسباب از نقطه نظر طرد مانعیت و عدم به مرتبه‌ای برسند که در آن مرتبه دیگر احتمال عدم وجود نداشته باشد، در آنجا از ایجاب، وجوب زائیده می‌شود و وجوب در خارج تحقق پیدا می‌کند. فرق نمی‌کند در اینجا وجوب منتسب به ذات باری باشد یا اینکه وجوب به یک ذره منتسب باشد و تحقق یک ذره باشد، به اندازه سر سوزنی تفاوت نمی‌کند. آنچه که قابل تفاوت است آن مصداق وجودیت است و مصداق وجود موجودیت است که قابل برای شدت و ضعف است ولی خود وصف وجوب و اتصاف شیء به وجوب که اصلاً مصداق برای تشکیک نیست و از مقوله تشکیک، مشکک نیست. اینها خیال می‌کردند وجوب هم مثل وجود می‌ماند.

مفهوم وجود یک مفهومی است که آن مفهوم وجود که هستی است، خود آن هستی قابل برای تشکیک نیست؛ یعنی کم و زیاد ندارد، یک مفهوم سببی است که آن مفهوم سببی بر همه به نحو یکسان اطلاق می شود؛ به همان مقدار که بر ذات باری تعالی وجود اطلاق می شود، بدون تفاوت به همان مقدار بر این لیوان هم اطلاق می شود. در مصداق و در مفهوم وجود اشتباه نشود! من این اشتباه را در خیلی ها دیدم که وجود را هم از مقوله تشکیک می گیرند. وجود از مقوله تشکیک نیست! بعضی از مفاهیم و اوصاف از مقوله تشکیک هستند مثلاً حرارت و برودت. حرارت یکی از اوصاف است، این حرارت از مقوله تشکیک است؛ شما حرارت یک درجه را حرارت می گوید، حرارت شش هزار درجه خورشید را هم حرارت می گوید. هر دو حرارت است. فرض کنید حرارتی که یک کبریت [دارد و اگر] انسان دست بزند می سوزد حرارت است، حرارت نیم سوزی که ممکن است در آن طرف در انتظار بعضی ها هست هم حرارت است! این شاء الله در ما که نیست. شما چنین مسائلی را کشف و اکتشاف نکردید؟! آن هم یک

حرارتی است که وقتی باشد می گویند از آن حرارت
آن طرف کره زمین هم گرم می شود یعنی آن قدر این
حرارت، حرارت زیادی است! خلاصه **أعاذنا الله**

...

آن طوری که در روایات نقل می کنند آن علی بن
ابی حمزه کذا و کذا - لعنة الله عليه - وقتی که مُرد،
امام رضا علیه السلام فرمودند: آمدند از او سؤال
کردند و خلاصه به امام هفتم و امام هشتم که رسید
دیگر نمی دانست چه بگوید و چه جوابشان را بدهد.
حضرت فرمودند: چنان گری بر سر او زدند که از
شدت او تمام آسمان یا مثلاً زمین به لرزه درآمد و از
شدت آتشش زبانه کشید و کجا را گرفت و ...!
خلاصه این طور که حضرت از آن نیم سوزها و گرزها
تعریف می کنند، ظاهراً مثل اینکه هیچ به ما نمی سازد
خلاصه خوب است هر چه زودتر اقرار کنیم والّا هوا
پس می شود و از آن مسائل دیگر در پیش هست!
خب خود مفهوم حرارت خودش یک مفهوم مشکک

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۴۹،

است. برودت همین‌طور مفهوم مشکک است. بیاض از مفاهیم مشکک است و امثال ذلک. ولی وجود چطور؟! وجود یعنی هستی، هست، هست. این هست مشکک است یا نه؟ نه، مشکک نیست.

همه هرچه هستند از آن کمترند *** که با هستیش نام هستی برند^۱

این شعر از جناب شیخ مصلح الدین صحیح است ولی ایشان منظورش از این شعر همان حقیقت وجود و مصداقیت وجود و اصالت وجود است که با وجود اصالت وجود در ذات پروردگار دیگر وجودی برای ذره‌ای باقی نمی‌ماند تا اینکه بخواهد در مقابل وجود پروردگار عرض‌اندام کند. این مطلب درست است ولی بحث ما در بحث مفهومی است، نه در بحث مصداقی ولی همین‌که شما از بحث مفهومی بیرون می‌آیید و یک بحث مصداقی را مطرح می‌کنید، وجودی که اختصاص به موجودیت یک شیء دارد، این وجودی که الآن با این وجود، این شیء به این کیفیت درآمده است آیا این هم قابل برای تسری است یا نه؟ نه دیگر. این وجود الآن

^۱. بوستان سعدی، باب سوم در عشق و مستی و شور، بخش ۱۸: گفتار در معنی فنای موجودات در معرض وجود باری.

مختص به اوست. حالا که این طور شد که این وجود
مختص به آن وجود است بنابراین این شیء در ذات
خودش تفرّد دارد و وقتی که در ذات خودش تفرّد
داشت، دیگر در اینجا به این شیء چه نوع وحدتی
اطلاق می شود که آن وحدت مناسبت با این ذات را
داشته باشد؟ آن وحدت، وحدت احدیت می شود.
پس فقط خدا احد نیست، ما هم احد هستیم.

خلاصه درجه یک دفعه از سربازی رفت به
سپهبدی! رفتیم بالا به مقام احدیت رسیدیم! این
خیلی نکته دقیق است این:

وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهٗ آيَةٌ *** تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ^۱

این مسئله احدیت است که این شیء اگر
وجودش اختصاص به ذات خودش داشته باشد و
قابل برای سرایت به این لیوان و به این شیشه و به
این نباشد، بنابراین آنچه که بر این صدق می کند
احدیت است. چرا؟ چون احد آن چیزی است که در
اتصافش قابل تسری به شیء دیگر نیست. این
وحدتی که الآن برای این لیوان هست اختصاص به

^۱. شعر از ابوالعَتهیه شاعر عرب می باشد. جهت اطلاع رجوع شود به افق
وحی، ص ۶۲۲.

این لیوان دارد و اختصاص به دیگری ندارد. شما وحدت این لیوان را می‌توانید به این تسری بدهید یا نه؟ نمی‌توانید، وحدت برای این لیوان نیست.

تلمیذ: کلّ شیء فی کلّ شیء پس چه می‌شود؟

استاد: ها آن کلّ شیء فی کلّ شیء دیگر از مرتبه وحدت درمی‌آید. جناب حکیم!

تلمیذ: در واقع منظورتان از این وحدت همان شخصیت می‌شود دیگر؟

استاد: همان شخصیتش هست دیگر. بله،

تشخیصش است لذا من اول بحث را روی تشخیص وجود بردم و از آنجا دور زدم آمدم. دیدم اگر اول بخواهم بگویم سر من را آن بالا می‌گذارید، خلاصه قبل از اینکه نوبت به قوم برسد توسط شما...!

ما پارسال اربعین با دو سه تا از این رفقا زیارت رفتیم اینها رفته بودند دیگر خلاصه سرهایشان را زده بودند و حلق کرده بودند و فقط در میان اینها ما بودیم که سرمان نزده بودیم. هر جا می‌رفتیم می‌دیدیم مدام اینها دارند ما را می‌گردند درحالی که مردم دارند می‌روند منتها به ما می‌گویند: آقا پاسپورتن کجاست؟ به یکی گفتم که آقا جریان چیست این قدر می‌گردید؟! گفت: شما مثل فلان‌ها شدید! اینها سرهایشان فلان است و قیافه‌هایشان همین‌طور است. بعد گفتیم که می‌خواهیم برویم زیارت سامرا کنیم یا مثلاً فلان و این حرف‌ها. گفت: نه، این

شکلی که شما درآوردید قبل از اینکه گرفتار آنها بشوید توسط خود شیعه‌ها گرفتار می‌شوید و دیگر نوبت به اهل تسنن نمی‌رسد! دیگر در شرف آمدن به کاظمین بودیم.

علت ممنوع بودن نگاه حقارت به هر چیزی

خب این وجودی که الآن اختصاص به این دارد، این وجودِ مختصِ به این شیء یک لوازمی را هم با خودش حمل می‌کند؛ قدرت دارد و شانه‌هایش قوی است و می‌تواند یک اوصافی را روی شانه‌های خودش بگذارد که از جمله آنها مسئله تشخیص، حیات مختص، علم و وحدت است. به خاطر همین قضیه است که [بزرگان] می‌گویند: به بچه نگاه حقارت نکنید، بچه برای خودش یک عالمی هست. حالا به بچه نگاه می‌کنید، می‌گویند: رهایش کن. به کسی که خیلی تشؤن و شئوناتی ندارد، می‌گویند: رهایش کن. [این درست نیست].

«**أُولِيَايِي تَحْتَ قَبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي**»^۱ اشاره

به همین معناست که هر چیزی در وجود و ذات

۱. إحياء علوم الدين، ج ۱۴، ص ۱۴۷؛ روضة المتقين، ج ۹، ص ۲۸۵.

خودش یک ربطی دارد و اگر انسان این معنا را بفهمد خیلی از کارهایش عوض می‌شود؛ ارتباطاتش، معاشرت‌هایش، اخلاق و رفتارش خیلی تغییر پیدا می‌کند و اینجاست کار مشکل می‌شود که انسان با لحاظ به این مسئله بخواهد بین مقام تکلیف و این مسائل جمع کند. این خیلی قضایا را مشکل می‌کند که از یک طرف یک مطالبی را می‌بیند و می‌خواهد به وحدت کشیده بشود و آنانیت را دیگر کنار بگذارد، می‌خواهد این اخم‌ها را کنار بگذارد، این قهر و اینها را می‌خواهد دیگر رها کند، می‌خواهد یک آشتی بین همه ملل و اقوام برقرار کند، اینها همه از روایات طهارت و نجاست و اصول در نمی‌آید [بلکه] این حقایق همه از فلسفه و عرفان سرچشمه می‌گیرد و بیرون می‌آید! اینها را می‌خواهد انجام بدهد از یک طرف می‌بیند تکلیف هست که بکن، نکن، برو، بیا، بنشین، برخیز و فلان کن، اینجاست که آن مقام جامعیت برای انسان پیدا می‌شود و از آن نقاطی که احساس و ادراک می‌کند تخطی نمی‌کند و هر چیزی را در جای خودش قرار می‌دهد؛ نه زیاد و نه کم، نه از حد تعدی می‌کند و نه به آن حد مسامحه

می‌کند که به آن حد نرسد. اشدّ و اقوی و اولیٰ از همه این مفاهیم و مصادیق، وجودِ معصومین و اولیاء خدا علیهم‌السّلام است که آنها به این نقطهٔ جامعیت و کمال در اینجا رسیده‌اند که توانسته‌اند بین آنچه [هست جمع کنند].

مقام جمع در عاشورا

در قضیهٔ امام حسین علیه‌السّلام در عاشورا [نگاه کنید] شما دقیقاً این مسئلهٔ احساس رحمت و اسعه با رعایت تکالیف ظاهری را احساس می‌کنید. به قدم‌به‌قدم از اعمال و رفتار امام حسین در روز عاشورا نگاه کنید، سیدالشهدا را ببینید، آنجا چه کرد؟ اینجا چه کرد؟ چه عبارتی را گفت؟ چه حرفی را زد؟ ارتباطش با خواهرش چگونه بود؟ با بچه‌هایش چگونه بود؟ ارتباطش با اصحابش چگونه بود؟ حضرت می‌خواستند قبل از اینکه اصحاب به میدان بروند و شهید بشوند اول بچه‌هایشان بروند، چرا؟ همه که دارید به یک جا می‌روید؛ هم شما و بچه‌ها و اصحاب یک جا می‌روید، این دیر و زود شدن برای چیست؟ این دیر و زود شدن برای رعایت چیست؟ رعایت بین دو قضیه است؛ یکی

قضیه تکلیف، ادب ظاهر، بالأخره اینها به خاطر امام حسین آمدند و اینکه به خاطر امام حسین آمد، این بدبخت بیچاره را امام حسین آنجا برد...، او به خاطر امام حسین نیامد بلکه به خاطر خودش آمده است که به عرش برسد، نه به خاطر امام حسین، امام نیاز ندارد که او بیاید! حالا آن فوتی که با یک ویروس یا با یک شمشیر بیاید خب چه چیزی دارد؟ کسی که آمده در روز عاشورا تا کمک به امام حسین کند، این وسط چه کسی برده است؟! امام حسین که نبرده بلکه او برده است. او که سر جایش هست؛ حضرت فرمودند: چه کمک بکنید چه نکنید ما فردا رفتنی هستیم. خب همه هم رفتند دیگر. گفتند: نه ما به خاطر دنیا آمدیم و خدا حافظ شما! آنها رفتند.

پس این که در روز عاشورا آمد برای تعالی خودش آمد ولی امام حسین چه؟! سیدالشهداء چه فکر می کند؟! می گوید: همین رعایت ادبی - گرچه نفعش دارد به خودش می رسد و به من که نمی رسد - که کرده متقابلاً اقتضاء می کند از نقطه نظر ظهورات و بروزات، من هم این طور او را مکافات کنم که حتی در رفتن که شده مقدم کنم آن کسی که از ظاهر به من

منتسب است تا اینکه این طور باشد. اصحاب چه؟
آنها می گویند: نه، مسئله این نیست و ما برای امام
حسین آمدیم ما برای سیدالشهداء و خانواده
سیدالشهداء آمدیم ما اصلاً چه کسی هستیم؟ ما چه
هستیم؟ ما همه اعدام هستیم.

ما عدم‌هاییم هستی‌ها نما *** تو وجود مطلق
و هستی ما^۱

آنها این طور می گویند، آن وقت آدم واقعاً حیران
می شود بخواهد بین این معانی و کارها و قضایا را
جمع کند. همان طوری که مرحوم آقای حداد -
رضوان الله تعالی علیه - و بزرگان فرمودند: تا انسان
خودش در همان مجرا و مجلای حقیقت اتمّ قرار
نگیرد نمی تواند به سیدالشهداء پی ببرد، ما هم
می گوییم: به اندازه فهم ناقص خودمان می توانیم [به
این مطلب پی ببریم].

آن وقت شما بیاید این معانی، مفاهیم، فلسفه و
عرفان را بخوانید بعد بروید عاشورا و مقتل را مطالعه

^۱. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۷:

ما عدم‌هاییم و هستی‌های ما *** تو وجود مطلق فانی نما

کنید یا اینکه نه همین طور مقتل را ورق بزن صفحه به صفحه و در سرت بزن! [باید] این مفاهیم را انسان بداند تا این معارف به دستش بیاید، آن وقت ببیند امام حسین و امیرالمؤمنین و امام حسن علیهم السّلام چه کرده [بودند]. این که اولیاء و عرفاء می گویند: ما نمی توانیم بگوییم، خب برای همین است. یک مقداری مطلب جلو برود اصلاً عقل ها همه می ماند و قدرت برای حرکت نیست.

بنابراین در این جلسه از نقطه نظر وجود این مسئله مطرح شد. همان طوری که وجود در ذات خودش تشخیص دارد، در مصادیق، وجود هر مصداقی منحصر به همان مصداق است و هیچ ارتباطی به دیگری ندارد در مرتبه تشخیص و مصداقیت، آثار وجود که مقام احدیت و حیات است و اینها هم به همین کیفیت به تک تک از وجودات و موجودات خارجی قابل تسرّی هست.

حالا چرا ما به پروردگار با آن سعه، احد می گوییم؟ چون تشخیص برای او است. وقتی که شما تشخیص را به این می دهید، آن تشخیص به ذات پروردگار تعلق ندارد؟! وقتی که تشخیص به ذات او

تعلق داشت، پس آن هم **أحدٌ** می شود. ببینید، پس یک
احد بیشتر نیست و آن احد برای تشخیص وجود
است حالا چه ذات پروردگار و چه اشیاء خارجی
باشد [فرق نمی کند] پس چرا شما می گوید:
واحد؟! حالا راجع به این مقداری فکر کنید تا جلسه
بعد.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد